

رایزنی می‌کنید تا راهی برای رهایی پیدا کنید و از میان دشواری‌هایی که جامعه ما را احاطه کرده است و سایه سنگین وحشتی که بر آن گسترده شده است مفری و مخرجی بجوید و از طریق رایزنی استفاده از کار نظری و استفاده عقل عملی به راهگشایی ادامه بدهید. بنده هم که در خاتمه عین محفل و مجلس رسیدم، اگر چه بی بهره مانده‌ام از آنچه که در چند روز گذشته در اینجا گذشته است اما برق شوقی که در چشمان میبینم و لبخند هایی که ناشی از خرمی و شادی و شکوفایی ضمیر است من را گرم می‌کند و دورادور به عضویت در این جامعه مبارک می‌خواند، این یک گرما و گرمایی دیگر اینکه تنوری است که اینجا نهادند و ما را کباب می‌فرماید و با کمال تحمل باید همگان به مدت یک ساعت آنرا پذیرا باشیم و امیدوارم که در اثر این رنج گنج بیابیم و زحمات گردندگان انشاءالله بر هوا نرفته باشد.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش براندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
چرا من این غزل را اختیار کردم و چه مناسبتی با قصه آرمان و سیاست دارد مناسبتش این است که حافظ مرد سیاسی و سیاست پیشه هم نبود که تمام اشعار و دیوان او گواهی میدهد که بر خلاف سعدی که دلی در گرو سیاست دارد او نداشته است و اگر چه سلطانی و شکوه آنرا میدیده است اما به صراحت از آن کنار می‌گرفته است و میگفت که شکوه جام سلطانی که بیم جان در اوست کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد.

تکلیف خودش را مشخص کرده بود که سیاست در ایران بسیار پر خطر و پر هزینه است، این را به خوبی دیده بود و میگفت `` مزاج دهر تباہ شد در این بلا حافظ. مزاج دهر در روزگار او که روزگار تیموریان بود و یک قرن بعد از مغولان به دنیا آمده بود و اگر چه در شیراز می‌زیست که محیط به طور نسبی آرام بود و از گزند مغول لیان قدری آسوده تر مانده بود اما با تمام این احوال پیامی برای هم نسل‌های خود داشت و تجارب خود را که یک دریا بود در صبحی ریخته بود و در این ابیات عرضه میکرد، این که کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد.

سعدی را می‌شناسید و در این باب نمی‌خواهم سخن را به درازا بکشانم، اما سعدی به وضوح، صراحت و آشکارا و با آگاهی تام قدم در میدان سیاست نهاده بود نه به این معنی که به قدرت روزمره بیانید و در پای کسب منصبی و موضعی باشد و از این طریق کیسه ای بدوزد و قدرتی فراهم نماید بلکه امر سیاست را امری جدی گرفته بود و در باب آن سخن میگفت و خصوصا به موعظه پادشاهان می پرداخت و میکوشید که در دل حاکمیت و در چهار چوب قدرت آن روزی، حاکمان را متوجه کند که چگونه عدالت بورزند و حاکمیت پیش کنند مساله سعدی این نبود که انقلابی پدید آورد، بخوبی میدانست که انقلاب کردن در دل نظام پیشین هیچ معنی ای ندارد و کلا این مفاهیم همچون مفهوم انقلاب سیاسی از مادر زمان متولد نشده بود.

همه مردم به رأی العین دیده بودند از جمله هوشمندی چون سعدی، هوشمندی چون حافظ که اگر قدری می‌رود قدری به جای او می‌نشیند هیچ چیزی عوض نمی‌شود چون تنوری سیاسی رقیبی وجود ندارد و بنابر این سعدی بسیار آشکارا به مردم زمان خود میگفت که بر علیه حاکم نشورند:

ای روبهک که نشستی به جای خویش با شیر پنجه کردیو دیدی سزای خویش

خونت برای قالی سلطان بریختند
چاه است و راه او دیده بین و آفتاب
چندین چراغ دارد و او بیراهه میرود
دزد از قفای شحنه چه فریاد می‌کند
ابله چرا نخفتی بر هوریای خویش
تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
بگذر تا بیفتد و بیند سزای خویش
کوو گردنش نمی‌زند الا قفای خویش

هیچ وقت توصیه به شوریدن علیه نظام حاکم نمی‌کرد، چون گفتم تئوری آلترناتیوی وجود نداشت، اما حاکمان رو نصیحت می‌کرد، یعنی او فهمیده بود که تنها کاری که در اختیار اوست این است، انزوا پیش نکرده بود، مداحی هم نمی‌کرد، در پناه تله و پاداش هیچ حاکمی هم نبود و به صراحت می‌گفت:

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی ست سعدی را مسلم

من فقط میتوانم و جرات دارم که حق بگویم و پادشاهان و حاکمان را به عدالت دعوت بکنم.

این مقدمه کوتاه را گفتم تا برای شما روشن کرده باشم، اگر کسی چون حافظ می‌گوید که: کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد، در عین حال حافظ شخص بی‌آرامی نبود. من در باب آرمان و سیاست اینجا سخن می‌گویم، حافظ شخص بی‌آرامی نبود، اتفاقاً آرمان‌های بلندی داشت، آرمان‌هایی که به یک اعتبار نارسیدنی بود، ناکجا آبادی بود، یوتو پینی بود. همین بیتی که از او خواندم به همین معنا اشاره دارد و من هم عنایت دارم:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

خوب، همه میدانیم که سقف فلک را نمی‌شود شکافت و احتمالاً طرح نوعی در کل این عالم نمی‌شود در انداخت، این که ما همه جامعه را، همه جهان را بخواهیم عوض کنیم، آرزویی نارسیدنی است.

در جای دیگری هم، حافظ سخنش این است که عالمی از نو به باید ساخت و از نو آدمی، در پی ساختن یک عالم تازه و یک آدم تازه بود، شاید در عصر ما و در قرن بیستم، تنها گروهی یا تنها مکتبی که چنین اندیشه‌ای و چنین آرزویی داشت، مکتب کمونیست بود، مکتب مارکسیست بود، واقعا معتقد بودند که یک ایدئولوژی باید آورد و در این ایدئولوژی آرمان‌های خیلی عظیمی را باید مطرح کرد و مردم را باید برای رسیدن به آن آرمان دعوت کرد و حتی از افشاندن جان و جانبازی هم نباید دریغ کرد. این آرمان‌گرایی که در شعر حافظ است، همه ما وقتی می‌خوانیم به طبیعت حال و به صرافت ذهن داوری می‌کنیم که یک نوع آرمان‌گرایی شعری است، معلوم نیست که او جدی بوده است و نه ما باید در مورد او جدی باشیم که:

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو براندازیم

احتمالاً چین برداشتی را همه ما باید داشته باشیم

اما وقتی سعدی به پادشاه زمان خود می‌گوید که:

تو بر تخت سلطانی خویش باش
به اخلاق پاکیزه درویش باش

عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دل‌لق نیست

ما این توصیه را یک توصیه آرمانی نمی‌دانیم، که نشدنی و نرسیدنی باشد بالاخره نصیحتی است که او هم می‌کرد و آرزو داشت که در دل سنگ آن قلدوران و جباران روزگار تاثیر بگذرد و اندکی با رعیت خود با ملایمت رفتار کنند. خوب من این

بیت حافظ را خواندم تا نشان بدهم که یک آرمان نرسیدنی، ناکجاآبادی چگونه چیزی است و چگونه می‌توان آرمان داشت اما آنرا شیرین و تخیلی پنداشت و نرسیدنی.

حالا صحبت این است که همه آرمان‌ها اولاً این گونه اند و آیا در سیاست هم آرمانی باید داشت یا نباید داشت؟ خوب این سوال از کجا پیدا شده است. این سوال از این جا پیدا شده است که اولاً ما در دوره ای زندگی می‌کنیم، که پایان ایدئولوژی نامیده می‌شود. ایدئولوژی را بعضی‌ها مکتب آرمان خواهی نامیدند یا تعریف کرده اند، که ما در ایدئولوژی‌ها، آرمان‌ها را تعریف می‌کنیم، آن غایت‌ها و هدف‌ها را و آن ارزشهای نهایی را و بعد از آن بدنبال تحقق آن روان می‌شویم. آیا معنی پایان یافتن عصر ایدئولوژی آن است که باید بر آرمان خواهی خط بطلان کشید و دست از ایدئولوژی باید شست و سرگرم زندگی روزمره شد؟ آیا معنایش این است؟ شاید این سوال به خود من هم به نحوه ویژه ای متنبه باشد، تا این که بنده هم سال‌ها پیش در مسجد امام صادق، یادش بخیر در تهران به طور هفتگی سخن می‌گفتم، یکبار در سالگرد مرحوم دکتر علی شریعتی، از ایدئولوژی و ایدئولوگی اندیشیدن سخن گفتم، در آنجا بود که برای اولین بار آن نقد را بر ایشان وارد کردم که ایشان شاید خطرناک‌ترین کاری که انجام داد و خودش هم آنرا خطیر می‌خواند این بود که اسلام را ایدئولوژی کرده است و بعد سخن من با کمال حرمت به آرمان‌های آن عزیز، این بود که شاید خطرناک‌ترین خطانی که او انجام داده باشد، همین بوده است.

یعنی گنجاندن یک دریا در یک سبو، یعنی ریختن دین که فربه تر است در داخل یک ایدئولوژی تنگ و همه خاصیت‌های آنرا گرفتن و تراشیدن و گرفتن و او را به قامت یک قفس ایدئولوژیک در آوردن و در پوشش یک مکتبی که سیاه و سفید است و همه چیز که به نیکی و صراحت در او تعریف شده است و جای خود را یافته است، معرفی و عرضه کردن. من البته، الان هم بر آن نظر هستم و این که ایدئولوژی‌ها خوب نیستند و دین را ایدئولوژی کردن از آن هم بدتر است و چیزی را از دین می‌ستانند که اتفاقاً گوهر دیانت است، چیزی که ما از ادیان جستجو می‌کنیم، معنویت و عرفان است، حیرت است و این‌ها در ایدئولوژی‌ها مطلقاً یافت نمی‌شوند، ایدئولوژی‌ها می‌خواهند به تعبیر خودشان راهنمای عمل باشند و برای راهنمای عمل بودن بسیار سخت گیر و بسیار تنگ نظر میشوند و میکوشند از این تنوع و رنگارنگی که در عالم انسانی وجود دارد چشم فرو ببوشانند و چند جعبه کوچک و مشخص میان کنند و همگان را در آن بگنجانند و براحتی بر آنها حکم برانند. یکی را باطل و یکی را حق بدانند و تکلیف همگان را مشخص کنند. به گمان من این امری نیست که با این همه تنوع و تکثری که در عالم انسانی و در درازای تاریخ ما دیده ایم، متناسب و مطابق باشد. بعضی بر من خرده گرفته‌اند که اگر ایدئولوژی را فرو بنهیم و از دست بدهیم آنگاه آرمان را هم از دست خواهیم داد، برای آنکه ایدئولوژی‌ها عرضه گاه آرمان‌ها هستند و وقتی آرمان از دست برود انسان موجودی میشود روزمره، موجودی میشود که به تعبیر بسیار خفیف سر در آخور خویشتن دارد و به اطراف خود و آینده خود نظر نمی‌کند و به طعمی و کلامی و شرابی و خوراکی بسنده خواهد کرد و دست از تلاش برای رسیدن به یک آرمان بزرگتری خواهد کشید.

گاهی لیبرالیسم را بهمین تهمت متهم کرده اند همین خرده را بر آن گرفته اند که لیبرالیسم، مدفن آرمان‌ها و ارزشهای بزرگ است و آدمیان را به زندگی روزمره خودشان قانع می‌کند، به آنها می‌آموزد که دست به خطر کردن نزنند، ریسک نکنند، در سایه یک عقلانیت خرد و کوتاه بین حرکت کنند، زندگی خودشان را سامان بدهند، طرح‌های بزرگ در ندهند،

مردم را برای فداکاری‌ها دعوت نکنند و بدین ترتیب یک جامعه بسته ای را علیرغم ادعای باز بودن تشکیل می‌دهند، که هر کسی چنان درگیر کار و احوال خویشتن است که به غیر نمی‌پردازد و آن سوئی قدم‌های خود را بیشتر نمی‌بیند، این خرده را بر لیبرالیسم بسیار گرفته اند، گفته‌اند که لیبرالیسم در حقیقت قتل‌گاه آرمان‌ها و ایدئولوژی هست و آدمیت را از اصلی‌ترین عنصر آدمیت برهنه میکند و او را بصورت یک هیگلی از یک حیوان در می‌آورد که فقط هم او، یک معیشت روزانه اوست.

بدین سبب است که تشخیص دادم به توصیه دوستان در همین ضمیمه سخن بگویم، که آیا در دورانی که ما زندگی می‌کنیم که عصر پایان ایدئولوژی نامیده شده است، واقعا آرمان‌ها به باد رفته است؟! ما دیگر نباید به منزله یک انسان آن هم به عنوان یک انسان سیاسی، و هم **politikos** باشیم، بقول ارسطو نباید بدنبال آرمان باشیم؟! باید کوتاه نظر باشیم و باید به فکر معیشت روزانه باشیم؟! آیا وضعیتی که در کشورهای غربی برقرار است که آدمیان کم و پیش آرمان‌های بزرگ را فرو نهاده‌اند، دیگر بدنبال مکتبهای بزرگ، **grandiooti** بقول نویسندگان نمی‌روند. آیا این سر منزل اندیشه سیاسی مدرن است؟! و کار به همین جا ختم میشود و یا بقول فوکویاما و هم رای‌های او ما به پایان تاریخ رسیده ایم. یعنی آدمیان و اندیشه ورزان هر غلطی که باید بزنند، زده اند. هر تلاشی که باید بکنند کرده اند و دیگر این بر واپسین است، این دیگر آخرین منزل است که رسیده ایم که لیبرال دموکراسی در جوامع حاکم شود و آدمیان سیاست را به سیاست مداران بسپارند به منزله یک حرفه تخصصی که آنها ماشین حکومت را بدست بگیرند، برانند و اداره کنند، آدمیان هم به فکر زندگی روزمره خودشان باشند، کار روزانه و عیش و نوش شبانه، بخوابند و برخیزند و عمری را این چنین به پیش ببرند و نهایتاً هم از جهان بروند.

آیا یک چنین پیامی در دل پایان ایدئولوژی نهفته است؟ و یک چنین انفصال و انقطاع مطلق بین آرمان و سیاست در جهان امروز پدید آمده است و از همه مهمتر تکلیف ما چیست، ما ایرانیانی که میدانیم در چه فضایی زندگی می‌کنیم و چه حاکمیتی داریم و چه تئوری پشت سر این حاکمیت نشسته است و بر خورده‌ای‌ها و محرومیت‌های روزانه ما چیست. نسل آینده ما در زیر لوای چه اندیشه‌ای باید زندگی کند و ما چه راهی را باید در پیش بگیریم. چون من همواره در بین اندیشه‌های بسیار مدرن در جستجوی یک جور مشابهتی و مثالی در ادبیات و اندیشه‌های گذشتگان خودمان می‌گردم، میبینم در اینجا هم ما داریم، چیزی که در گذشته خودمان شباهت تام و تمام به این مساله دارد، ما اصلاً متخصص این مساله بودیم در گذشته. حال اگر شما به یاد نمی‌آوردید من به یادتان می‌آورم که چقدر این موضوع آشنا بوده و ملموس بوده است، همه جا و توسط همه متفکران ما همچون شاعران ما تکرار شده است. مکرر و مکرر، به طوریکه از فرط تکرار ملال آور شده است. آن چیست؟

آن قصه عشق و عقل است، درست است؟! ما عشقی داریم و عقلی، شما درست این را بگذارید کنار آرمان و سیاست، آرمان داریم که عشق ادمی است، چیزهایی که به آن عشق می‌ورزد و پاره ای از آنها ارزشهای متعالی هستند. سیاست هم مقوله عقل ورزی است، خرد ورزی است.

یک بار کسی از من پرسید که، ازدواج از مقوله عشق است یا از مقوله عقل؟ خیلی سوال سختی هم بود. من البته رایم این بود که این از مقوله عقل است، چون باید چشم‌هایتان را باز کنید و ازدواج کنید، دانماً نگوئید عشق و عشق و عشق،

چشم‌هایتان را ببندید و کورکورانه سر در یک ودیعه مظلومی بگذارید، بعد که چشم خویشتن را باز کردید ببینید وای چه بلایی بر سر خود در آوردید. خیلی جاها ما این مساله را داریم، اصلا عموم رفتارهای آدمی مشمول این مقوله است. سیاست یکی از رفتارهای خردورزانه ای است که آدمی می‌کند البته، یک رفتار خیلی متعالی حقیقتا هست، ولی تنها آن نیست، ازدواج هم همین طور است، شوق هم همین طور است، حتا خرد و خوراک هم همین طور است، ورزش هم همین است. درون هر کدام از این‌ها یک وجه عاشقانه داریم و یک وجه عاقلانه داریم، پس یک بالانسی باید برقرار کرد بین عشق و عقل. این که گفتم ما متخصص این مساله بودیم، شما بعدا تصدیق میکنید. شما هر دیوانی را که میخواهید باز کنید، از شعرای درجه یک ما، نه از مقلدان بلکه از محققان، مثل حافظ، مثل مولوی. چه قدر از اینها می‌بینید، همیشه ما را می‌گذارند بین این دوراهی عقل و عشق، اکثریت فتوا میدهند که برد با عشق است، مولانا می‌فرماید:

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد عشق دیده زن سوی بازار و بازار هست

عقل گوید هر شش جهت حد است او بیرون راه نیست عشق گوید راه است او رفته ام بارها
عقل اصلا احتیاط کار است، ذاتاً و شأناً محطاط کار است، بگویند محافظه کار است، بالا خره بررسی و محاسبه عقلانی می‌کند، این کار شدنی است این کار نشدنی است، امکانات ما اینقدر است، محدودیت های ما این می‌باشد، قدم باید به اندازه برداریم، این کار عقل است، به قول مولوی عقل دور اندیش،

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

کوست دیوانه که دیوانه نشد این اساس را دید او در خانه نشد

خود را دیوانه می‌سازم، یعنی خودم را به دست عشق می‌سپارم. عقل اصلا اهل ریسک کردن نیست، همه اش محاسبه است. ببینید جهان جدید را که می‌گویند بر اساس عقلانیت میگردد، یعنی چه؟! یعنی عنصر ریسک را می‌خواهد هر چه کمتر تقلیل بدهد و بیشتر با محاسبه روشن پیش برود و به همین دلیل هم محافظه کار است و احتیاط کار است، اما عشق نه، شما را به برداشتن گام‌های بلند تر دعوت می‌کند، به شما می‌گوید آدمی این نیست که تنها در چهار چوب محاسبات و چرکه و کامپیوتر بگنجد، یک چیز فراتر از این در وجود آدمی هست، آن چیز فراتر از این را باید دید، سنجید و برای آن باید گام برداشت.

ببینید ما در دین خودمان، در شریعت خودمان، این را داریم. یک بار در روز عاشورا، در منزل آقای صباغیان، یادش بخیر، سخنرانی می‌کردم، عنوان سخنرانی من این بود: هویت فرا فقی امام حسین.

من در آنجا عین این سخنم بود، البته با اصطلاحات امروز سخن نمی‌گفتم، اما همین بود، می‌گفتم امام حسین حرکتش فرا فقهی بود عشقی بود، یعنی اگر شما در چهار چوب فقه به خواهید در نظر بگیرید، اگر او از مهلکه جنگ می‌گریخت اگر بیعت میکرد و اگر یک جوری می‌ساخت که از مرگ و از کشته شدن رهایی پیدا کند، هیچ مشکلی نداشت، ما امروز هم او را سر مشق خود می‌کردیم، ما امروز هم می‌گفتیم آن هم یک راه است، می‌شود این جوری هم عمل کرد، کماکان که در مورد اعمه دیگر هم دیدید، من در مورد مرحوم شریعتی گفتم که ایشان یک خطایی دیگری که کردند این بود که امام حسین را که استثنا بود بدل به قید کرد. در سلسله امامان، در تاریخ امامت، امام حسین، حرکتش یک استثنا بود، یک قید نبود و در واقع هیچ کس دیگری مثل او رفتار نکرد. امام علی که با خلفا صلح کرد، امام حسن که صلح کرد، امام سجاد که

به قطع و قتلی وارد نشد، امام باقر و امام جعفر صادق هم همین طور، شاید امام موسی کاظم، تنها امامی بود که روشش مشابیهتی با امام حسین داشت، امام رضا که ولیعهدی را پذیرفت. در واقع اگر شما نگاه کنید امام حسین یک استثنا بود. حرکت او یک حرکت فرافقهی عاشقانه بود، او فرا محاسباتی انجام داد و اگر نه اگر میخواست راه عقلانی را در پیش بگیرد، چه بسا راه‌های دیگری می‌توانست وجود داشته باشد، کما آنکه این طور هم بود، خود ایشان هم پیشنهاد کردند به لشگریان یزید، که بگذارید من برگردم، منتهی حر جلوی او را گرفت و گفت نمی‌شود و قصه به آنجا ختم شد.

باری می‌خواهم بگویم که ما همه جا این مساله را داشته ایم و داریم، یعنی این نزاعی که بین این دو تا در می‌گیرد، بین عقل و عشق، یکی شما را دعوت می‌کند به گامهای بلند برداشتن، آرزوهای بلند در سر پروراندن و فلک را سقف شکافتن و طرح نو در انداختن و آرزوی عالمی نو و آدمی نو داشتن. یکی دیگر هم البته شما را بالاخره به محافظه کاری (کنسرواتیسم) دعوت می‌کند او می‌گوید در حدود و شعاع عقل قدم بردار، آن مقداری که امکانات اجازه می‌دهد، آن مقداری که ریسک کمتر است. گفت:

مر تو را چون دو کار پیش آید

که نادانی کدام باید کرد

آنکه در وی مزه خطر است

آنت بر خود حرام باید کرد

وانکه بی خوف و بی خطر باید باشد

به هم اینت قیام باید کرد

این همان دستور روشن محافظه گری و خطر نکردن در شعاع محاسبات عقلانی حرکت کردن است، ولی یکی دیگر مثل مولوی می‌گوید من اصلا دنبال خطر کردنم

لا اوبالی عشق باشد نی خرد

عقل آئید که از آن سودی برد

می‌گوید عشق لا اوبالی به دنبال سود و زیان نیست ولی عقل فقط دنبال آن است که سود و زیان خودش را حساب کند

عقل آن جوید که از آن سودی برد

یکه تاز و دل گوداز و بی حیا

در بالا چون سنگ زیر آسیاب نه در سود و زیانی میزند نه خدای را امتحانی می‌کند

اصلا دنبال محاسبه سود و زیان نیست، بر تر از آنها حرکت می‌کند و افق‌های دورتر را میبیند. من تا اینجا صورت مساله را گفتم، حال نوبت حل مساله است.

ولی اجمالا به شما گفتم که ماجرا در سیاست جاری است و سیاست یکی از مصادیق فربه این نزا است و البته مصادیق خرد و درشت هم بسیار داریم که شما می‌توانید در طول زندگی خود آنرا تجربه کنید.

اما نکته دوم، که ما میل به طور اجمالی به آن اشاره کنم، مساله نسبت اخلاق و سیاست هست. این مساله مساله ای بیگانه ای نیست و کاملا به ما مرتبط است، ببینید ما در اینجا هم باید ذهن خود را روشن کنیم و صورت مساله را از نو برای خودمان تعریف کنیم. من از آن دست افرادی هستم که اعتقاد دارم اخلاق با سیاست ارتباط وثیق دارد، دلیلش هم این است که باید نقد اخلاقی قدرت کرد، نقد اخلاقی سیاست کرد و اگر شما قائل به نقد اخلاقی قدرت و سیاست باشید، معنایش آن است که عنصر اخلاق و فضیلت با سیاست آمیخته است، اگر او چیزی باشد که پیراسته از این چیز باشد و هیچ دخلی و ربطی به قصه اخلاق نداشته باشد، آنگاه نمی‌شود نقد اخلاقی کرد. لذا وقتی چاقو در تن او کارگر است که این چاقو مناسبی با آن داشته باشد و بتواند کارگر بیفتد. پس ما یکی از مهمترین کارهایمان نقد اخلاقی قدرت هست. حال، من از

اینجا کانالی میزنم به حرف قبلی خویش، اگر ما بتوانیم نقد اخلاقی قدرت بکنیم، این نقد اخلاقی بر مبنای آرمان باید صورت بگیرد، یک وقت است که شما قدرت را نقد مدیریتی می‌کنید، آن نقد عقلی است. در آن شما می‌گویید چون سیاست از جنس مدیریت کلان است، بدون تردید، یک مدیریت کلان عقلانی می‌طلبد، این سیاست ورزیدن است. شما یک وقت سیاست ورزان را نقد مدیریتی می‌کنید، شبیه آنکه ما در ابتدای انقلاب نوشتیم و طعنه زیاد هم بردیم و خردیم، گفتیم مدیریت علمی نه مدیریت فقهی.

گفتیم آقایون در مملکت ما از درون فقه مدیریت در نمی‌آید، گفتیم این آب از آن چاه بیرون نمی‌آید، خودتان را معطل نکنید، مدیریت باید علمی باشد، یعنی فنون دارد یعنی شیوه دارد، بر جامعه شناسی، بر روان شناسی، بر اقتصاد، بر بسیاری از این دانش‌ها مبتنی است، آن‌ها که از این‌ها بی‌بهره اند و تنها چند حکم فقهی را بدست می‌گیرند و می‌گویند این حلال است یا حرام، از این مدیریت سیاسی و مدیریت اجتماعی بیرون نمی‌آید، من به صراحت گفتیم فقه علم برنامه ریزی نیست، علم احکام حلال و حرام است، این دو بسیار با هم فرق دارند. اگر شما بخواهید آلودگی هوا را رفع کنید، فقه هیچ کمکی به شما نمی‌تواند بکند، شما اگر بخواهید حفاظت جنگل‌ها بکنید و این که از بین نروند هیچ برنامه ای را از فقه نمیتوانید بیرون بیاورید. این مساله در اقتصاد صادق است، اگر بخواهید گرانی را مهار بکنید، این‌ها یک روش‌های علمی دارد و باید آموخت و باید بکار برد. مثلاً بخواهند با اعتیاد در جامعه مبارزه کنند، با فحشا بخواهید مبارزه کنید، هر چه که هست این‌ها یک شیوه های علمی دارد، فقط بصرف این که بگوییم فحشا حرام است، این که مبارزه با این پدیده نیست، صرف این که یک فقهی فتوا بدهد سیگار کشیدن مثلاً حرام است یا تریاک کشیدن حرام است، که البته این فتوای دومی را هم هیچ کس نداده است!، ولی باز هم در واقعیت امر هیچ تفاوتی نخواهد کرد. برای این که این حکم ماست، حکم چیزی جدا از برنامه است، حکم غیر از روش است و اینها درست چیزهایی است که فقه ما فاقد آن است، لذا مدیریت علمی باید کرد در کنار مدیریت فقهی. این نکته ای بود که ما از ابتدا هم می‌گفتیم، لذا نقد مدیریتی سیاست یک چیزی است و نقد اخلاقی و آرمانی آن یک چیز دیگر است، یعنی شما بر مبنای آرمان‌ها، اخلاق و فضیلت‌ها میتوانید قدرت را مورد نقد قرار بدهید، که آیا راه درستی میرود یا راه درستی نمی‌رود. به تعبیر دیگر شما اصلاً یک کشور را و ماشین دولت را در حکم یک کشتی ببینید، عده ای هستند که تعمیر کتان این کشتی هستند، اما یک ایده هستند که ناخدا هستند، که این کشتی به کدام سو باید برود، این‌ها باهم فرق دارد و این دومی است که آرمان و اخلاق را تشکیل میدهد. اما و هزار اما...

این اما، در اینجا اما مهمی است. باتوجه به تمام نکاتی که من گفتم می‌خواهم یک نکته ای را به آن بیفزایم و آن این که اخلاق قدرت، اخلاق دیگر است. این را هم ما باید به یاد داشته باشیم، با اخلاق فردی نمیتوان اخلاق قدرت را نقد کرد. این چیزی است که تا حدودی طرحش را و بیانش را مدیون فرد بسیار بدنامی هستیم به نام ``ماکیاوله``. این ماکیاوله ایتالیایی، خیلی حرف‌ها زد، خوب یا نا خوب، پخته یا خام ولی اگر بخواهیم مکتب او را بچلانیم، لعن و نفرین و هر چه که به او می‌فرستند، آن‌ها را هم کنار بگذاریم، توی پرائننز بگذارید، اگر بچلانیم و بچلانیم، این حرف از مکتب او در می‌آید، که اخلاق قدرت اخلاق دیگری است. این حرف یک حرف درست خطرناک است، یعنی چی؟

یعنی از یک طرف نکته هایی در آن است که نمی‌توان نفع کرد، نمی‌توان گفت که دروغ است، از یک تجربه ای خیلی خیلی عمیقی برخاسته است و تعاملات جدی صورت گرفته است، از یک طرف هم خطرناک هست، برای این که مثل یک شمشیر تیز میماند که بدست گرفتنش، راحت عضوهای سالم را میبرد.
گفت؛

پیش این الماس بی سپر میا کز دریدن تیغ را نبود حیا

از آن شمشیرهای بی حیاست، به همین دلیل است که یک حرف درست خطرناک است.

مثل یک شمشیر تیز که نافع است اما بالقوه بسیار خطرناک است، این است که اخلاق قدرت، اخلاقی دیگر است. حالا جناب ماکیاولی در دل این سخن چه چیزهایی را نهاده است، من الان در مقام شرح و تبیین آن نیستم، او به صراحتاً به حاکمان زمان خودش توصیه میکرد که اخلاقی به معنای اخلاق فردی عمل نکنید، اصلاً پایبند این چیزها نباشید، پایش افتاد دروغ هم بگوید، پایش افتاد پیمانتان را هم بشکنید، میگفت حاکم روباه باشد بهتر از این است که شیر باشد. مردم از حاکم بترسند بهتر از آن است که دوست بدارند؛ توصیه‌های جالبی کرده بود به حاکمان زمانه خودش. این که نقش‌های چند رنگ بازی کنند و به یک تعبیر مردم را سر کار بگذارند، البته همه این‌ها باید در مصلحت عامه باشد، یعنی این طور نباشد که به فکر قدرت شخصی باشند، مصلحت عامه و خیر عمومی را هم باید در نظر داشته باشند، اما پایبند اخلاق فردی نباشند. میگفت دروغ هم بگوید، عهد شکنی هم بکند، آدم کشی هم بکند، همه این چیزها رواست.

اخلاق قدرت اخلاقی دیگر است، چرا اخلاقی دیگر است؟ صرف نظر از سخنان این آقا، باید در نظر گرفت که اساساً قدرت مقام تصمیم‌هایی بزرگ است نه تصمیم‌های کوچک، تصمیم‌های کوچک مال حوزه زندگی فردی و خانوادگی است، شما در منزلتان، خانواده خود، بچه خود، بحث می‌کنید که چه بخرید و چه نخرید، خانه خود را عوض کنیم یا نکنیم و این گونه مسائل، این تصمیمات، تصمیمات خرد است، خرد به معنای آنکه باز گشتنی است، شما می‌توانید اگر فردا پشیمان شدید یا به شما وام ندادند خانه خود را عوض نکنید یا فعلاً به سفر نروید، اما در حکومت، ما می‌خواهیم تصمیم بزرگ بگیریم این دیگر معنایش این نیست که ما بتوانیم هر روز لغو کنیم، این مانعی ندارد، اما شما می‌خواهید که یک طرح برای اقتصاد بدهید، یک طرح برای جنگ بدهید، یک طرح برای روابط بین الملل بدهید، این‌ها تصمیمات کلان کشوری است، این‌ها یک داوری و تصمیم فردی نیست که فعلاً دوستان از من دعوت کرده باشند که آیا من امشب بروم به مهمانی یا نروم. وسط راه هم اگر پشیمان شدید برگردیم برویم خانه خود، این از این نوع چیزها نیست. الان، آقای احمدی نژاد بر سر کار هستند، یک اقتصاد دانی از اصفهان نقدی بر عمل کرد اقتصادی ایشان نوشته بود، که صرفاً از جنبه اقتصادی بود، دقیقاً همین مورد را مطرح کرده بود، که ایشان توجه ندارد که سیاست محل تصمیم‌گیری‌های کلان است و فکر می‌کند که جامعه جای آزمایش است، یک چیزی را می‌گوئیم، مطرح می‌کنیم در جامعه، اگر بد از آب در آمد، پس می‌گیریم، چه چیزی را پس می‌گیریم. شما دارید یک طرحی را می‌ریزید، یک سیلی را جاری می‌کنید، هر جا که نشد جلوی سیل را می‌گیریم، شاید نتوانید جلوی سیل را مجدداً بگیرید، ممکن است دیگر سیل از شما فرمان نبرد، آغازش دست شما است، پایانش معلوم نیست که دست شما باشد یا خیر.

این در تصمیم گیری های فردی است که می توان برگشت، میشود جبران کرد چون زیان اگر هم داشته باشد زیان مختصری است، ولی در تصمیم گیری های کلان اجتماعی این چیزها به همین راحتی نیست، قبل از انقلاب بود که من اثر مرحوم محمد باقر صدر را، شهید فقید صدر و خواهرشان که به دست صدام شهید شد، می خواندم. خوب، کتابهای مهمی دارد هم در عرصه فقه، اجتماع و اقتصاد و غیر، الحق متفکر درجه اولی بود ایشان، نه تنها در عرصه فقهی بلکه در عرصه های فرا فقهی. یک کتاب مهمی در مساله استقراء دارد، که در تمام اسلام بی نظیر است، یعنی هیچ فقیهی از شیعه و سنی تا به امروز که در اینجا هستیم و ۴۰ سال که از کتاب می گذرد، کتابی اینچنینی ننوشته است، که برود و ریاضیات مناسب این فن را بخواند و آرای فیلسوفان خودش را ببینید در زمینه تنوری احتمال و مساله استقراء و بعد یک کتاب مفصل ۵۰۰ صفحه ای در این باب بنویسد و ابداع رای تازه ای در این مساله بنماید و مسئله علیت را بر اساس استقراء تبیین کند. این را گفتم تا بدانید با یک مرد استثنائی و نادر روبرو هستید وقتی اثرشان را می خوانیم. اتفاقاً ایشان به همین مساله انگشت گذشته است، امروز خیلی از فقه سیاسی و فقه پویا می شنویم ولی تا که باشد که در باره آن سخن بگویند. امروز می آیند می گویند که فقه را باید پویا کرد و مثلاً مساله ربا خواری را حل باید کرد، مساله بانکها را حل باید کرد و از این گونه موارد، ولی مرحوم آقای صدر از آن ارتفاعی که به فقه نظر میکرد، در نوشته هایش آورده بود که این فقه، یعنی فقه ما و فقه شیعه و اسلام، تا کنون فقه تصمیمات و رفتار های فردی بوده است، به همین سبب باب احتیاط، در فقه ما این قدر گسترده است، یعنی در این مساله احتیاط کنید، خیلی از فقها این طوری هستند. بقول یکی از شاگردان آیت الله شاهرودی در نجف، از شاگردان بزرگ ایشان که تغییرات حج خود را نوشته و الان در قم است و برای خود از آیت الله ها است، میگفت میشستم و ایشان می خواست حاشیه بر قره بنویسد، حاشیه بر قره نوشتن یکی از بزرگترین کارهایی است که یک مرجع می کند. هر جایی، میگفت که آرای فقها را بخوان می خواهم ببینم که در این مساله سایرین چه گفته اند، من هم برای ایشان می خواندم و ایشان می گفتند که آن عصای پیرزن را بیار جلو، یعنی احتیاط کن. عصای پیر زن را بیار و بنویس که از قول ما فتوا این است : یک احتیاط

ال احتیاط طریق النجات

برای این که نجات پیدا کنید باید احتیاط کنید، حال فقها هر چه میکردند بکنند و شما هم در رساله ها زیاد دیدید، که راحت احتیاط میکنند اینجوری آنجوری.

من یادم است چون قبلاً ذهنیت احتیاطی داشتیم، باب مزاح می گویم، در لندن که شیمی می خواندم امتحان فوق لیسانس شیمی میدادیم، برای تعیین مقدار یک ماده پرسیده بودند که چه روشهایی شما بکار میبرید، من دو تا روش را نوشتم و بعد گفتم احتیاط آن است که به هر دو روش بروند بلکه به نتیجه برساند حقیقتاً می گویم ذهن احتیاطی ما این طوری است!! حالا، اینها در کارهای خرد خوب است.

ولی آقای صدر به نکته اساسی اشاره کرده بود، فقه ما سیاسی نیست، نه بخاطر این که در رابطه با بانکها صحبت نکرده است، برای این که احتیاط در فقه ما زیاد است، در تصمیمات کلان سیاسی احتیاط نمی توان کرد، نمی توان گفت که شما احتیاط این کار را بکنید و بعد اگر بد از آب در آمد برگردید و بعد خود را تبرعه کنید و بگویند که ما گفتیم که احتیاط کنید، مثلاً احتیاطا جنگ بکنید، آخر این یعنی چه، شما باید در آنجا بنظر برسید باید به رأی قاطع برسید، تصمیم کلان

بگیرید و این تصمیم کلان گرفتن است که اخلاق قدرت را اخلاق دیگری می‌کند، توجه می‌کنید یعنی آنجا باید یک ارزشهای دیگری تعریف بشود و این درست همان چیزی است که ما تعریف نکردیم، یعنی در حال حاضر که من دارم از آرمان‌های سیاسی صحبت می‌کنم و دم می‌زنم، این آرمان‌های سیاسی با توجه به اخلاق قدرت باید تعریف بشود نه با توجه به اخلاق فردی و وقتی که شما می‌خواهید با اخلاق فردی تکلیف آرمان‌های سیاسی را مشخص کنید به تناقص می‌افتید، این را تردید نکنید. این تناقص راه را بر شما خواهد بست، قدم از قدم بر نخواهید برداشت، چون هر که بخواهد چیزی بگوید، یک چیز دیگر میتوانند برایش بگویند. خوب، بنابر این یک متفکر که در باب سیاست و آرمان‌های سیاسی سخن می‌گوید و فکر می‌کند، اولاً باید قدرت را بشناسد و شناختن قدرت فقط شناختن مدیریت کلان سیاسی نیست، این گوهر که عبارت است: اخلاق قدرت، باید خوب شناخته شود که اخلاق دیگر است و بعد در جای خودش وقتی برای این قدرت با این مشخصات و با این گوهر می‌خواهد آرمان تعریف کند، آن آرمان را بر اساس اخلاق فردی تعریف نکند، صرف این که حکومت نباید دروغ بگوید و نباید چه‌ها کند، این‌ها ساده است، ولی شما ببینید از افلاطون، که واضحا اولین نظریه‌های سیاسی را داده است تا به این طرف، وی نظریه دارد بنام دروغ‌طلانی، می‌گوید یک جاهایی، جناب حاکم مجاز است که دروغ هم بگوید و این را بر مبنای اخلاق قدرت می‌سنجد، وای اگر ما این را بد بفهمیم و متوجه نباشیم که در چه صورت و چگونه اتفاق خواهد افتاد. به همین دلیل گفتم که این یک درسته خطرناک است، این یک شمشیر تیز برنده بی حیا است و خیلی جاها میتواند کار را بر ما دشوار کند.

چرا؟

مادامی که ما تنوری پرداز می‌کنیم، میتواند کار را بر ما دشوار کند، لذا من می‌خواهم به دوستانی که در اینجا شرکت دارند و به خودمان توصیه بکنم وقتی که ما پا در عرصه سیاست می‌گذاریم، باید بدانیم که پا در عرصه خطرناکی می‌گذاریم، گفت:

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود را ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

حالا من می‌خواهم بگویم اگر حافظ محافظه کار بود، این محافظه کاری همه اش به این دلیل نبود که من جان خود را دوست دارم سر خود را بگیرم و سلامت به مقصد برسم، یکی از آن همین بود که سیاست عرصه ایست که از لحاظ اخلاقی، فوق العاده مسئولیت آفرین است، فوق العاده ظریف است، مثل جراحی قلب میماند، یک کمی شما خطا بکنید جان طرف رفته است و دیگر حیاتی باقی نمیماند، در این حال جراحی قلب هم باید کرد، یعنی دست جراحان قلب را هم باید بوسید، چون بزرگترین خدمت را میکنند، اما کار خیلی ظرافت هم دارد، به همین دلیل که گفتم چون یکی از مهمترین بخش‌های ظریفش، آن اخلاق قدرت است و آرمان خواهی قدرت. یعنی ما آرمان‌ها را چگونه تعریف کنیم، این نکته اول در مورد آرمان و ربطش به اخلاق و اخلاق قدرت.

نکته دوم این که آرمان اگر بی روش باشد، بدل به خشونت و بدل به تعصب می‌شود، اصلاً تعصب یعنی چه، تحجر یعنی چه، این را برای خود معنا کنید و اینکه خشونت چرا پدید می‌آید، خشونت زمانی پدید می‌آید که شما راه انجام کاری را نداشته باشید و بخواهید با زور آن را انجام بدهید، بلد نیستید که بچه خود را تربیت کنید، کتکش می‌زنید، این که تربیت نشد. خشونت دقیقاً آنجایی پدید می‌آید که شخص به خیال خودش یک آرمان دارد یک چیز مهمی دارد و می‌گوید بچه من

باید به علم برسد، به کمال برسد، ابوعلی سینا بشود. آیا با کتک ابوعلی سینا میشود. خوب، اگر آدم بلد نباشد که از چه راهی برود فکر می‌کند با زور همه چیز را می‌توان محقق کند، مخصوصاً که زور هم دستتشان باشد. حالا، اگر انسان زور نداشته باشد به قول سعدی:

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آذاری ندارد

واقعا نعمت است، چون زور دست بعضی‌ها بیفتد، دنیا را ویران می‌کنند، این حکومت ما را می‌بینید، خدا به همه ما رحم کرده، به دنیا رحم کرده که زور آمریکا را ندارد، اگر زور آمریکا را داشت ده بار این کره زمین داغون شده بود، شما مطمئن باشید. بالاخره این‌ها زور دارند اما خودشان سازمان ملل درست کردند، بالاخره خودشان یک جور خودشان را محدود میکنند، علی رغم همه خلاف کاری‌ها و خراب کاری‌ها که میکنند. گفت:

تیغ دادن در کف زنگی ماست به که افتاد علم نادان را به دست

واقعا اگر این زور بیفتد به دست ناهل، آن هم زور علمی و تکنولوژی بدست نادان‌ها و خلاف کارها، کل دنیا را ویران می‌کنند. ببینید اگر آدم راه و روش کار را بلد نباشد به خشونت متوسل میشود.

یکی از دلایلی که بعضی‌ها بر ایدئولوژی‌ها خرده گرفته‌اند و من در ابتدای کلام اشاره کرده‌ام، این بود که ایدئولوژی‌ها آرمان‌های بی روش میدهند، به شما میگویند به فلان جا باید برسید، ایده‌آل ما این است، اما از چه راهی باید برسیم؟ ما امروزه، اسمش را نگذاریم عصر پایان ایدئولوژی‌ها، بگذارید اثر تأکید بر روش‌ها، بنده این دومی را بیشتر می‌پذیرم و گمان می‌کنم بیشتر از همه مطابقت با واقع دارد. روش را هر که به شما گفت بگو از چه راهی، این خیلی سوال مهمی است که راهش را پیدا کنید. مثلاً عدالت، خوب است راهش چیست؟، عدالت ورزی از چه راهی، چون ببینیم غایت‌ها را روش‌ها مشخص می‌کند. این که میگویند هدف وسیله را توجیه می‌کند، این را نشنوید، چنین چیزی اصلاً وجود خارجی ندارد، بلکه روش هدف را تعیین می‌کند. شما با یک روش بروید به یک نتیجه میرسید با روش دیگر بروید به یک نتیجه دیگری میرسید، این طوری نیست که یک نتیجه ده تا روش داشته باشد، اصلاً این طور نیست. ما وقتی ده برهان برای اثبات خدا می‌آوریم ده جور خدا اثبات میشود، فکر نکنید که یک خدا اثبات میشود، با هر برهاتی یک خدایی شناخته میشود، خیلی این مهم است. عصر توجه و تمرکز و تأکید بر روش‌ها برای رسیدن به آرمان‌ها. آنوقت وقتی شما روش آگاه شدید میتوانید متوجه بشوید که چه مقدار از آرمانتان تحقق پذیر است و چه مقدار تحقق پذیر نیست.

سنگ بزرگ را ابتدا بلند نکنید، روش‌ها بشما میگویند که چقدر از آرمان قابل تحقق و چقدر نیست، چقدرش خیال پردازی و چقدرش واقع بینانه همراه با ریسک پذیری است. این‌ها، چیزهایی است که در عرصه روش، آرمان و سیاست باید گفت.

من حرفم این است که، لیبرالیسم را با خوش باشی و زندگی روزمره کردن خیلی یکسان نگیرید، ما اصلاً کاری به این القاب و این عناوین هم نداریم. حال، هر مکتبی را که شما میخواهید در پیش بگیرید باید اول روش آگاه باشد، دوم این که اخلاق سیاست را بدانید، سوم آنکه آرمان را همراه روش تعریف بکنید و همیشه آن سوال مهم را از خود بپرسید و روشن بکنید و چهارم این که نسبت بین عشق و عقل را همیشه نگاه دارید و از همه کس هم انتظار حرکت عاشقانه نداشته باشید، این خیلی چیز مهمی است، عاشقان در عالم همیشه نادرند، البته عشق یک سطح و یک ارتفاع ندارد، ارتفاع‌های

مختلفی دارد، یکی در درجه صدم اشتیاق است و دیگری در درجه بیستم، ولی این که اگر همه بخواهند در درجه صدم، عشق بازی بکنند از همه انتظار نداشته باشید. پنجم این که فراموش نکنید که آرمان‌ها در عین عزیز بودن چشممان را بر عقلانیت نبندد، من همانطور که گفتم مثل ازدواج است، شما در ازدواج یک عشقی دارید و یک آرمانی، اما عقلانیت شرط است و هشتاد درصد کار است، با چشم باز در هر کار کلانی در زندگی حرکت کنید. توازن بین این‌ها برقرار کردن چیزی است که همیشه با ریزنی حاصل میشود و ششم این که من می‌خواهم نکته پایانی را بگویم، من این‌ها را بارها گفته‌ام و حتی دیده‌ام یک بار مرحوم مهندس سبحانی هم این نکته را نقل کرده بود، حالا از همین اینجا درود و سلام بر روح ایشان را و فرزندشان هاله خانم و دوستشان آقای صابر میفرستم و برای همه آنها آرزوی آرامش در جوار حق را دارم، این نکته بدین قرار است که بصیرت در نظر، شجاعت در عمل میاورد، الان هم اینجا خدمتتان عرض می‌کنم، اغلب وقت‌ها که انسان شجاعت ندارد، شجاعت از جنس عاشقی است، برای این که بصیرت ندارد، اصلاً نمیداند که چی می‌خواهد، خوب بر خودش روشن نکرده است، به یک ایده‌های مبهمی دل بسته است، اما روشن نکرده است. پا در عرصه خطرناک و ورطه هولناک و ظریفه سیاست نهادن بصیرتی می‌خواهد که زاینده و مادر شجاعت است، شجاعت بی بصیرت اسمش بی باکی است، اسمش گستاخی است، اسمش شجاعت نیست، دلیری وقتی است که توام با بصیرت باشد. بنابر این من توصیه‌ام این است.

ما در اصفهان صحبت میکردیم، آنجا من یک بار گفتم و در یکی از کتاب‌هایم نوشتم که انقلاب ما انقلاب بی تنوری بود، من این را می‌گویم و می‌آیم از عهده بیرون. انقلاب اسلامی سال ۵۷ ما انقلابی بی تنوری بود، هیچ تنوری پشت آن نبود، اگر شما مقایسه کنید انقلاب ۵۷ را با انقلاب مارکسیستی شوروی و یا با انقلاب لیبرالی فرانسه، واقعا فرق داشت دو الی سه قرن فیلسوفان کار کرده بودند، روی مفهوم برابری، برادری و آزادی. این‌ها چیزهای کوچکی نبود و یا لغت‌هایی نبود که از سر شوخی از کتاب لغات بدست بگیرند، حساب شده بود. دو قرن فیلسوفان روی آن کار کرده بودند که بدل شد به یک شعار که یک جامعه دقیقاً بر غیاث و مبنای آن شکل بگیرد. همین انقلاب شوروی، خوب یا بد، به هر حال مفهوم سوسیالیسم، کمونیسم، جامعه با طبقه یا جامعه بی طبقه، عدالت سوسیالیستی و بسی این چیزها بود. شما به من بگویید در انقلاب اسلامی ایران چه مفهومی بود، همه می‌گویند اسلام، خوب اسلام چیست، بالاخره هزار تفسیر از اسلام میشود. این اقتصاد اسلامی چیست، سیاست اسلامی چیست. بعد از انقلاب هم همگان فهمیدیم که هیچ کس هیچ چیز در چنته نداشت و هیچ تنوری روشنی تا به امروز که ۳۳ سال از آن می‌گذرد برای ما ارانه نکردند.

شما یک کتاب متقن در اقتصاد اسلامی در حوزه علمیه قم که نوشته شده باشد به من نشان دهید، که مبنای اقتصاد باشد در کشور ما. یک کتاب متقن در باب سیاست اسلامی نوشته شده باشد. هیچی نبود، انقلاب بی تنوری بود. کسی به ما گفت ایدئولوژی مرحوم شریعتی، گفتم هان خوب گفتی، ایدئولوژی شریعتی ایدئولوژی بود، آرمان بود، تنوری حکومت نبود، تنوری اقتصاد نبود، هیچی نبود. این را نمی‌گویم که گله کنم. این را می‌گویم که تاریخ خود را بدانیم، تحلیلش را بدانیم، اگر بناست تحولی دوباره در کشور ما رخ بدهد نباید تحول بی تنوری باشد، نباید تحول بی بصیرتی باشد. این را برای این عرض می‌کنم، که باید از همین اتاق‌های فکر، جوانهایی که چالاکند، گرمند، آگاهند و آرمان خواهند و حقیقتاً الان دارند جوانی خود را میدهند کارشان را میدهند برای این که یک تحول مثبتی درون این کشور رخ بدهد، باید حرکتی با تنوری

داشته باشند، یعنی تنوری با بصیرت باشد. زمانی که ما می‌گوییم آزادی، باید بدانیم از این دفعه چه می‌گوییم، این یک چیزی نباید باشد که فقط در روزنامه‌ها خوانده باشیم و یک چیز خوب و قشنگی را بگوییم، نه این طور نیست نباید بدین گونه باشد باید ما این را بفهمیم که چه می‌گوید، اتفاقاً من این را به شما بگویم آرمان آزادی در سیاست واقعا از بزرگترین آرمانها است، هیچ تردید نکنید، و من متفکران کشورم را، سیاست مداران کشورم را و همگان را به دو دسته تقسیم می‌کنم، آزادی خواهان و کسانی که دل در گرو آزادی دارند و آنهایی که ندارند و این تقسیم نسبتاً روشنی است. شما ملاحظه بکنید از روزی که آیت الله خمینی آمده اند تا رهبر جدید تا فقهای قوم، اینها اصلا کلید واژه و کانسپت آنها آزادی نبود، نه این که نگویند و یا این که معنای آنرا ندانند، اتفاقاً یک کلمه فارسی است و همگان معنی آنرا میدانند، خیلی فرق دارد با این که شما دلبسته آن باشید، برای این که فکر و ذکر کلامتان باشد، با این که رویش فکر کرده باشید. اینها خیلی فرق با هم میکنند. توجه کنید، ما همگان می‌گوییم آب، اما آبی که یک شیمیدان می‌گوید بالاخره فرق دارد با آبی که یک فرد عادی بی‌خبر از تحقیقات شیمیایی می‌گوید، به قول مولانا می‌گوید که:

آن گدا گوید خدا از بهر نان متقی گوید خدا از عین جان

دو نفر، هر دو نفر یک لفظ را بر زبان دارند، کلمه خدا، اما این خدایی که این می‌گوید کجاست و آن خدایی که آن می‌گوید کجاست، درسته؟

از محقق تا مقلد فرق هست کین چون داوودست و آن دگر صداست

لذا

آن درختی که جنبد از زخم تبر آن درخت دیگر از باد سحر

هر دو جنبش اگر بهم مانند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست

یک درختی دارد عشق می‌کند در باد سحر و بعد تکان می‌خورد

بقول مولانا

من همی خوانم همچون یاسمین کی شوم گاهی چنان گاهی چنین

این جوری می‌لرزد و معاشقه بازی می‌کند با باد سحر، اما یک درختی را هم تبر به ریشه اش می‌زنند آن هم دارد می‌لرزد، این دو لرزش باهم فرق می‌کند، ظواهر ملاک نیست.

این اتاق فکر که من عرض کردم، میبایست تحوّل با تنوری و با بصیرت، شجاعت با مسبوق به بصیرت، آرمان توام با روش باشد، اینها امروز پیام متواضعانه بنده است برای شما. خیلی ممنونم از حسن تحمل شما و انشاء الله به دنبال این لابد گفتگو و سوال و جوابی خواهیم داشت.

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته